صرف میر و پنج گنج

صرف (عربی) - ۱۹

حرف صحیح

تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً

تفاعل تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً

افعلال اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً

… در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال

… يَفْعَالُّ اِفْعِيلالاً چون اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَاراً باب

استفعال اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ

… و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائدست

… ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد

… اونیز یکیست فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلالاً چون دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ

دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تَفَعْلَلَ

… تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً و در ماضی این باب

… زائدست باب افعنلال اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً چون اِحْرَنْجَمَ

يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً باب افعلال اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلّالاً چون اِقْشَعَرَّ

… اِقْشِعْرَاراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائدست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق است مثل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه از آن مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن مؤنث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

صرف صغیر

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل چون يَضْرِبُ
يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ
يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ
يَشْرُفُونَ تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف
از حروف اَتَيْنَ در اوّل وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند
و این حروف مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی
بود اَفْعَلَ يُفْعِلُ و فَعَّلَ يُفَعِّلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ
که درین چهار باب مضموم باشد ابدا و فعل مستقبل معنی حال
و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم و هرگاه در وی
لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند آن مرد
وَاِنِّي لَيَحْزُنُنِي الآية و اگر سین یا سوف در آید چون سَيَنْصُرُ و سَوْفَ
يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد
فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

۹

و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در نَصَرَتْ
علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا
علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث ست
و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مونث غائب و ضمیر فاعل ست
و تای مفتوح در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
بجهت دلالت او بر اَنْتَ مذکر ۱۲
و تای مکسوره در نَصَرْتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل ست
بسبب دلالت او بر اَنْتِ مونث ۱۲
و تُمَا در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر است و گاه ضمیر
تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث و فاعل فعل ست و تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب
زیراکه دلالت میکند بر اَنْتُمْ
مذکر و فاعل فعل ست و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مونث و فاعل
چراکه دلالت میکند بر اَنْتُنَّ ۱۲
فعل ست و تای مضموم در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر
خواه مونث و فاعل فعل ست و نَا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم باغیر ست خواه
تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و فاعل نَصَرَ
و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ و نَصَرَتْ هِنْدٌ و
شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ اَیْ هُوَ وَ هِنْدٌ نَصَرَتْ اَیْ هِیَ

و یا در ینصر حرف استقبال و علامت غیبت ست و یا در ینصران نیز علامت
چون غائب متوسط ست در متکلم و مخاطب لهذا برای علامت آن حرفی آورده شد که از وسط مخارج بود

غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست

و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی ینصر و یا در ینصرون

نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است

و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در ینصر بود و این ضمه که هست برای

مناسبت واو ست و تا در تنصر و تنصران علامت غیبت و حرف استقبال ست

و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در

واحد بود یعنی در تنصر و یا در ینصرن علامت غیبت و حرف استقبال ست

و نون ضمیر جمع مؤنث غائب و فاعل فعل ست و تا در تنصر مخاطب علامت

خطاب و حرف استقبال ست و در وی انت مستتر ست دائما که فاعل ست

و تا در تنصران علامت خطاب و الف در وی علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون

عوض رفع ست که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب ست و حرف

استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود

و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در ینصرون

وتا در تنصرین علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل
فعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است و تا در
تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت
تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث و فاعل فعل ست و همزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و نون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر ست دائما
و فاعل فعل ست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی ان و لن و اذن و کی
در آید منصوب گردد چنانچه ان اطلب و لن اطلب و اذن اطلب و کی اطلب
(بمعنی هرگز نه ۱۲ — بمعنی در انوقت ۱۲ — بمعنی تا ۱۲)
و نونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصبی چون لن یطلبا لن یطلبوا
(بعلامت نصبی ۱۲)
لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن

۱۲

برحال خود باشد که ضمیر فاعل ست واگر حروف جازمه در فعل مستقبل درآیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در تطلبُ واحد مذکر غائب و تطلبُ واحد مذکر
مخاطبُ مونث غائب و اطلبُ و نطلبُ حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض

یعنی نون اعرابی ۱۲

رفع بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازم پنج اند لم و لمّا و لام امر و لای نهی

ای بعلامت جزمی ۱۲

و ان شرطیه چنانچه لم یضرب لم یضربا لم یضربوا آه لمّا یضرب لمّا یضربا
لمّا یضربوا آه لیضرب لیضربا لیضربوا آه لا یضرب لا یضربا لا یضربوا

یعنی لم ۱۲

ان یضرب ان یضربا ان یضربوا آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب
لنضرب و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه
تو گوئی لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن

فصل امر مخاطب از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج بهمزه نباشد امر همان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل
باشد بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صرّف صرّفا صرّفوا

یعنی سقوط نون اعرابی شد صرّفوا گردید ۱۲

صَرَفَتَا صَرَفْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارَبَ ضَارَبَا ضَارَبُوا آه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبَ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ دَحْرَجَا دَحْرَجُوا تا آخر و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزۀ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِی اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِی اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزۀ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را بهمزۀ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اَذْهَبْتُ زَيْدًا وفَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ و انْطَلَقْتُ بِهِ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فَعَل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوْا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوْا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوْا تا آخر و همچنین در باب مفاعلت یکی را چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوْا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعُل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوْا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوْا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوْا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوْا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوْا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوْا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون أُحْمُورَّ أُحْمُورَّا أُحْمُورُّوا

تا آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا

تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افْعِنْلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افْعِلّال همزه و عین مضموم شوند

و لام اول مکسور چون أُقْشُعِرَّ أُقْشُعِرَّا أُقْشُعِرُّوا تا آخر فصل چون فعل

مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد

و عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ و یُصَرَّفُ و

یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَادُّ و در رباعی لام اول مفتوح

کنند بجای عین کن چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا

تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی

١٧

لِتَطْلُبَنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبُنَّ لِتَطْلُبِنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبْنَانِّ و در امر غائب
معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ
لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مونث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون
تاکید و میان نون جمع مونث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ
اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن
فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طُلَّابٌ طَلَبٌ
طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ
آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعَلٌ
نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعْلٌ
و فَعِلٌ و فُعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

وبروزن فَعلانٌ نیز آید چون رَحْمٰنٌ وهرچه برین وزنها آمده است از اصفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغهٔ فَعَّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ وامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث دروی یکسان ست وفَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وامْرَأَةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت

مرد بسیار خواهنده ۱۲

مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وامْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ ورَجُلٌ فَرُوقَةٌ وامْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ

مرد بسیار تر داننده ۱۲ — مرد بسیار فرق کننده ۱۲

ومِفْعَالٌ ومِفْعِيلٌ وفِعِّيلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث درو یکسان ست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وامْرَأَةٌ مِفْضَالٌ ورَجُلٌ مِنْطِيقٌ

مرد بسیار فضل ۱۲ — مرد بسیار گو ۱۲

وامْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ ورَجُلٌ شِرِّيرٌ وامْرَأَةٌ شِرِّيرٌ وفُعَّالٌ نیز مبالغه را بود

مرد بسیار شر ۱۲

چون رَجُلٌ طُوَّالٌ وامْرَأَةٌ طُوَّالٌ

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد واگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ ومُدَحْرِجٌ ومُتَدَحْرِجٌ واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجائے حرف استقبال نہادہ شود و ماقبل آخر مفتوح شود چون
مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این دانستہ شود انشاء اللہ تعالی

فصل مثال وا از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامدہ است و **مثال واوی** از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعدہ کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا
تا آخر چنانکہ در صحیح دانستہ شد ازین جہت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح ست
در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف **مستقبل معلوم** یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ تا آخر
اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسرہ لازم واو را حذف کردند
برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و ہمزہ و نون نیز انداختند برای موافقت باب
امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ **با نون ثقیلہ**
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **با نون خفیفہ** عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوْا تا آخر با نون ثقیلہ
و خفیفہ نیز بر آن وجہ کہ دانستہ شد و حال بالم و لمّا و اِنْ شرطیہ چنانست
کہ در صحیح دانستہ شد و با لن ناصبہ لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوْا تا آخر **ماضی**
مجہول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوْا تا آخر بر قیاس مجہول صحیح **مستقبل مجہول**

يُوعَدُ يُوعَدَانِ يُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ
مَوْعُودُونَ تا آخر **مثال یائی** از باب فَعَلَ يَفْعِلُ المَيْسِرُ قمار باختن
ماضی معلوم يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوا تا آخر **مستقبل معلوم** يَيْسِرُ يَيْسِرَانِ
يَيْسِرْنَ تا آخر **امر حاضر معلوم** اِيْسِرْ اِيْسِرَا اِيْسِرُوا تا آخر **با نون ثقیله**
اِيْسِرَنَّ اِيْسِرَانِّ اِيْسِرُنَّ تا آخر **با نون خفیفه** اِيْسِرَنْ اِيْسِرُنْ اِيْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِيَيْسِرْ لِيَيْسِرَا لِيَيْسِرُوا اه اسم فاعل و اسم مفعول بر قیاس
صحیح **ماضی مجهول** يُسِرَ اه **مستقبل مجهول** يُوسَرُ اه **مثال واوی** از باب
فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ يَوْجَلُ وَجَلًا فهو وَاجِلٌ وذاك
مَوْجُولٌ الامر منه اِيْجَلْ **مثال واوی** از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الوَضْعُ
نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ وذاك مَوْضُوعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ يَفْعِلُ الوَرْمُ آماسیدن وَرِمَ يَرِمُ وَرْمًا فهو وَارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الوَسْمُ داغ نهادن وَسُمَ
يَوْسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاك مَوْسُومٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لا تَوْسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا
قَالُوْا آه قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل
کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد و قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که
عین فعل که افتاده است واو بوده یا مستقبل معلوم یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ
تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمهٔ واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ
شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ
قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمهٔ واو
ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت
قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که گوئی
قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذ ست چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت
واو بالتقای ساکنین بیفتاد و قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا
لِیَقُوْلُوْا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر
بانون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر بانون خفیفه قُوْلَنْ

قُولُنْ قُولُنْ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ

تا آخر در نہی لا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر و نون خفیفہ لا یَقُولَنْ

لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لَا یَقُولَنَّ واو باز پس آمد

زیرا کہ التقای ساکنین نماند ماضی مجہول قِیلَ قِیلَا قِیلُوْا تا آخر

قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت

قاف قِوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا

و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمہ اصل قاف باز آمد صورت

معلوم و مجہول و امر یکے شد اصل قُلْنَ معلوم قُوْلْنَ است و اصل قُلْنَ

مجہول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجہول یُقَالُ یُقَالَانِ

یُقَالُوْنَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح

ساکن حرکت واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل

وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد ہمچنین در دیگر

الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجہول

لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا آخر نہی غائب مجہول لا یُقَلْ

لا یُقَالُ لا یُقَالُوْا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ
تا آخر قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند
در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد اسم مفعول
مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر مَقُوْلٌ در اصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه بر واو
ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُوْلٌ شد پیش بعضی واو
اصلی افتاد بروزن مَفُوْلٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مَفُعْلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ فروختن وخریدن ماضی معلوم
بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح
یا را بالف بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین افتاد
فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یاست نه واو
مستقبل معلوم یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُوْنَ تا آخر اصل یَبِیْعُ یَبْیِعُ بود
کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیْعُ شد و در یَبِعْنَ وتَبِعْنَ یا بالتقای
ساکنین افتاد **امر حاضر معلوم** بِعْ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر و اعلال بران قیاس
که در قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

بِعْنَ بِعْنَ بِعْنَّ امر غائب لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا تا آخر با ثقیله
گوئی لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَانِّ لِيَبِيعُنَّ تا آخر با خفیفه لِيَبِيعَنْ لِيَبِيعُنْ
لِتَبِيعِنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله وخفیفه بران قیاس که گذشت ماضی
مجهول بِيعَ بِيعَا بِيعُوا تا آخر بِيعَ در اصل بُيِعَ بود کسره بریا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد سلب حرکت ما قبل بِيعَ شد ودر بِعْنَ صورت معلوم ومجهول لفظی شد
ودر اصل مختلف ست اصل معلوم بَيَعْنَ واصل مجهول بُيِعْنَ واصل امر حاضر
اِبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر بر قیاس يُقَالُ
فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم
خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح
واو را بالف بدل کردند خِفْنَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد
ودرین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف
مستقبل معلوم يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِيفَ
خِيفَا خِيفُوا تا آخر مستقبل مجهول يُخَافُ منه

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف ازین

باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِيْعٌ در اصل

مَبْيُوْعٌ بود ضمه یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوْعٌ شد

بعده واو را یا کردند ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِيْعٌ شد

بر وزن مَفِيْلٌ و پیش بعضی او زائده افتاد مَبِيْعٌ شد بر وزن مَفُعْلٌ ضمه با بکسر

بدل کردند مَبِيْعٌ بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم مفعول

مَخُوْفٌ مِنْهُ که در اصل مَخْوُوْفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُوْلٌ گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواندن ماضی

دَعَا دَعَوَا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ

دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل وی

مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو بالف

مبدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل

دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین

بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل
خود ست بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود ند مستقبل
معلوم یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ شد و همچنین ست حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ
و تَدْعُوَانِ بر اصل خود ند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد و واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن
یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مونث بر اصل خود ست بر وزن یَفْعُلْنَ
و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود در ماقبل
واو نقل کردند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد و تَدْعِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون حرف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا
لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونهائیکه عوض رفع اند از هفت لفظ ساقط شوند
بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ
لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض رفع اند
نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِيْ اُدْعُوا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوضی بیفتاد و نند
بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ
ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو
بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او
هر واو که در طرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲
مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِيُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد
مستقبل مجهول يُدْعٰى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تا آخر يُدْعٰى در اصل
يُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را
بیا بدل کردند يُدْعَيُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل
کردند يُدْعٰى شد برین قیاس ست تُدْعٰى و اُدْعٰى و نُدْعٰى و در يُدْعَيَانِ
و تُدْعَيَانِ واو را بیا بدل کردند و در يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَيْنَ واو
یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ
جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ

داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد
و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا با التقای ساکنین
بیفتاد داعٍ شد و چون الف و لام در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی الدّاعی
و در داعِیانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش داعِوُونَ بود واو یا شد ضمه بر یا
(از جهت کسرهٔ ماقبل ۱۲)
ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد
داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّونَ
اه مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ
شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ تیر انداختن ماضی معلوم
رَمٰی رَمَیا رَمَوا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ
رُمِیا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیانِ یَرْمُونَ تا آخر
واحد مؤنث مخاطبه و جمع وی یکسان ست لیکن جمع بر اصل خود ست
بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود
انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ شد
بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون

جازمہ در آید گوئی لَمْ يَرْمِ یا بجزم می بیفتد چنانچہ واو در لَمْ يَدْعُ امر حاضر

اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيَا اِرْمِيْنَ بانون ثقیلہ اِرْمِيَنَّ تا آخر

بانون خفیفہ اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول يُرْمٰى

يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس يُدْعٰى اسم فاعل رَامٍ رَامِيَانِ

رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ

مَرْمِيُّوْنَ تا آخر مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک

کلمہ جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند

و میم را برای مناسبت یا کسرہ دادند مَرْمِيٌّ شد ناقص واوی از باب

فَعِلَ يَفْعَلُ اَلرِّضٰى وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم

رَضِيَ رَضِيَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِيَ رَضِوَ بود واو بود در طرف ما قبل او

مکسور واو را یا بدل کردند رَضِيَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای

کسرہ ما قبل یا شد رَضِيُوْا شد بعد ضمہ بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت

ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا ماضی مجهول رُضِيَ

رُضِيَا رُضُوْا بر قیاس دُعِيَ تا آخر مستقبل معلوم يَرْضٰى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجیٰ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوْا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجیٰ چون یَرْضیٰ امر حاضر اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله اِیْجَیَنَّ بر قیاس اِرْضَیَنَّ با نون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوْا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِیْ یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَقِیْ

لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن ماضی معلوم طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمٰی مستقبل معلوم یَطْوِیْ یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ چون یَرْمِیْ امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ آه چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّوْنَ تا آخر باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّوٰی گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیَا طَوُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوٰی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ تا آخر

مهموز الفاء صحیح

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوْا تا آخر مستقبل
یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُوْنَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا
اُؤْمُرُوْا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُأْمُرْ بود و همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل
کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر اَدَبَ یَأْدِبُ
گوئی اِیْدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ که در اصل أَأْمَنَ بود همزهٔ
ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح اَلزَّأْرُ بانگ
کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح اَلْقِرْأَةُ خواندن
قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف یائی اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ
یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وَجِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر جِیْءْ والنهی لَا تَجِیْءْ
مهموز الفاء و ناقص اَلْاَتْیُ وَالْاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَأْتِیْ چون رَمٰی
یَرْمِیْ و در امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ زنده درگور
کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق
اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفاء و لفیف مقرون
اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوٰی یَأْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفاء و مضاعف

بضم اول و کسر ثانی ۱۲

اَلْاِمَامَۃُ پیشوائی کردن آمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مہموز ہر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** اَلْمَدُّ کشیدن **ماضی معلوم** مَدَّ مَدَّا مَدُّوْا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود دال اول را ساکن کردہ در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جہت بر حال نخواندند **مستقبل معلوم** یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کردہ بما قبل دادند دال را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکہ در مَدَدْنَ **ماضی مجہول** مُدَّ مُدَّا مُدُّوْا تا آخر **مستقبل مجہول** یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّوْنَ تا آخر **امر حاضر** در مفرد مذکر چہار وجہ جائز ست مُدَّ مُدِّ مُدَّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجہ مُدَّا مُدُّوْا مُدِّیْ مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواہ مذکر خواہ مؤنث نیز چہار وجہ است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال **نہی** لَاتَمُدَّ لَاتَمُدُّ لَاتَمُدِّ لَاتَمْدُدْ و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و **مضاعف** از سہ باب اصول آمدہ است **اول** فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکہ گذشت **دوم** فَعِلَ یَفْعَلُ چون

نَصَرَ یَنْصُرُ ۱۲ سَمِعَ یَسْمَعُ ۱۲

يَبَرُّ بِرًّا فهو بارٌّ الامر منه بَرَّ بَرِّ ابْرَرْ سوم فَعَلَ يَفْعُلُ چون فَرَّ يَفِرُّ و
ضرب يضرب ۱۲ نکوئی نمودن ۱۲ تاج

درامر واخوات وی ازین دو باب سه وجه جائزست زیراکه ضمه از برای موافقت عین

مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ

با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّوْنَ مَادَّةٌ

مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُوْدٌ مَمْدُوْدَانِ مَمْدُوْدُوْنَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از يَفْعَلُ مَفْعَلٌ
بفتح عین ۱۲

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از يَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ
بکسر عین ۱۲

است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از يَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم
جای عبادت کردن و وقت عبادت کردن ۱۲ بکسر عین ۱۲

زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا همه مَفْعَلٌ
بکسر عین ۱۲ نشستن ۱۲ جای نشستن و وقت نشستن ۱۲ از هر باب که باشد

آید و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هر چه نه چنین بود او شاذ
ای از هر باب که باشد ۱۲ بکسر عین ۱۲

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْيَطٌ

و مِفْرَقَةٌ و مِفْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرّت بود چون ضَرْبَةٌ
یکبار زدن ۱۲

وفِعلَة برای هیأت بود چون جِلسة وفُعلة برای مقدار بود چون اُکلة
وفُعالة برای آن چیز آید که از فضل ساقط شود چون کُناسة وقُلامة وقُراضة
بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان
بروزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَم و مُدحرَج و مُتدحرَج

فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد و آن شش حرف است همزه و ها و حا و خا و عین و غین
بود مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه
در اصل یَوضَعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسر ضاد را بفتحه بدل کردند
بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَمَا اَکرَمُوا تا آخر مستقبل یُکرِمُ
یُکرِمَانِ یُکرِمُونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون در اُکرِمُ که در
اصل اُأَکرِمُ بود دو همزه جمع شد یکی را از جهت گرانی انداختند و در
باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اُکرِمُ امر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند و گویند اَکرِم اَکرِمَا اَکرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است چون

ص و هرچند که خفت زائد شود لا محالة اولی خواهد بود فلهذا حذف را از قلب ترجیح دادند ۱۲ مولوی انور علی مغفور

بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ وَ ثُمَّ اَکْرِمْ و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول
مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم
باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی یافتن
چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهٗ مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب
نیز بیاید چون اَشْکَیْتُهٗ مثال واوی اَلْاِیْعَادُ بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ
بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند اِیْعَادٌ شد ماضی معلوم
اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ
تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا اه اسم فاعل مُوْعِدٌ اه
اسم مفعول مُوْعَدٌ اه مثال یائی اَلْاِیْسَارُ توانگر شدن
ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوْسِرُوْا مستقبل مجہول یُوْسَرُ یُوْسَرَانِ یُوْسَرُوْنَ امر حاضر
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوْا اَیْسِرِیْ اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر بانون ثقیلہ
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ بانون خفیفہ
اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غائب لِیُوْسَرْ لِیُوْسَرَا لِیُوْسَرُوْا
تا آخر نہی غائب لَا یُوْسَرْ لَا یُوْسَرَا لَا یُوْسَرُوْا تا آخر اسم فاعل
مُوْسِرٌ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُوْنَ تا آخر اسم مفعول مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ
مُوْسَرُوْنَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَۃُ بپا داشتن
ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ دراصل اَقْوَمَ
بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحہ واو را نقل کردہ بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیْمُ دراصل
یُقْوِمُ بود کسرہ بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسرہ واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاے ساکنین بیفتاد ماضی مجہول اُقِیْمَ

اُقِيْمَا اُقِيْمُوْا تا آخر **مستقبل مجہول** يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُوْنَ
تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمْنَ تا آخر **امر حاضر** اَقِمْ اَقِيْمَا اَقِيْمُوْا
نون ثقیلہ اَقِيْمَنَّ اَقِيْمَانِّ اَقِيْمُنَّ اَقِيْمِنَّ اَقِيْمَانِّ اَقِمْنَانِّ
نون خفیفہ اَقِيْمَنْ اَقِيْمُنْ اَقِيْمِنْ **اسم فاعل** مُقِيْمٌ
اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيْمٌ مُقْوِمٌ بود برقیاس یُقِیْمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود برقیاس یُقَامُ واو را بالف [illegible] ند و در
یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد **نہی** لَا تُقِمْ [illegible] یا بالتقای ساکنین
بیفتاد **نفی** لَا یُقِیْمُ **استفہام** هَلْ [illegible] اِقَامَةً در اصل
اِقْوَامًا بروزن اِفْعَالًا فتحہ واو را بما قبل دادند واو الف
شد و بیفتاد عوض او تا در آخر [illegible] دند اِقَامَةً شد
اجوف یائی اَلْاِطَارَۃ [illegible] ن و پرانیدن اَطَارَ یُطِیْرُ
اِطَارَةً فهو مُطِیْرٌ ا[illegible] مفعول مُطَارٌ **امر** اَطِرْ **نہی**
لَا تُطِرْ **ناقص واوی** اَلْاِرْضَاء خشنود گردانیدن
اَرْضٰی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمُرْضٰی **امر** اَرْضِ

نہی لَا تَرْضَ نون ثقیلہ اِرْضَیَنَّ تا آخر اِرْضَاءٌ دراصل اِرْضَاوٌ بود

واو واقع شد در آخر بعد الف زائدہ بدل شد بہ ہمزہ و ہمچنین ست حال

واو و یا کہ بعد الف زائدہ باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ کہ دراصل کِسَاوٌ

گلیم ۱۲ چادر ۱۲

و رِدَایٌ بود لفیف مفروق اَلْاِیْجَاءُ سودہ شدن سم ستور

اَوْجٰی یُوْجِیْ اِیْجَاءً فہو مُوْجٍ امر اَوْجِ نہی لَا تُوْجِ لفیف مقرون

اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی یُهْوِیْ اِهْوَاءً فہو مُهْوٍ

وَاُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فہو مُهْوًی امر اَهْوِ نہی لَا تُهْوِ

مضاعف اَلْاِحْبَابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ

اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ ... بَّ اَحِبَّ اَحْبِبْ نہی

لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ ... و ز الفاء اَلْاِیْمَانُ

گرویدن اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْ ... و ہمزہ جمع شد نداول

مکسور ثانی ساکن واجب ست ... دوم بیاو و اٰمَنَ

بالف و در اُوْمِنَ بواو چنانکہ ... م معلوم شد

و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب ہمزہ بواو ... ت نہ واجب ۵۲

تبصرهٔ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی اَلْاِرْآءُ و اَلْاِرَاءَةُ نمودن اصل اَلْاِرْآءُ اَلْاِرْاَایُ بود یا بسبب وقوع
بعد الف زائده همزه شد و اصل اَلْاِرَاءَةُ اَلْاِرْاَایُ بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن
بسکون غیر لازم واقع ست نقل کرده بما قبل دادند و همزه را برخلاف قیاس برای تخفیف وجوبًا بیفگندند و عوض آن
تا در آخر افزودند اَلْاِرَاءَةُ شد **ماضی معروف** اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرٰی
اَرْاَیَ بود حرکت همزهٔ متحرکهٔ واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف برخلاف قیاس وجوبًا بیفگندند و یای
لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیه غائبه بضرورت هم آمدن
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید **مضارع
معروف** یُرِیْ یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِیْ یُرْاِیُ بروزن یُکْرِمُ بود حرکت همزهٔ متحرک
که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع ست بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند ضمه
که حرکت ثقیل ست از یا که حرف علت ضعیف ست بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین در تُرِیْ اُرِیْ نُرِیْ و در جمع مذکر
و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل بضرورت هم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت
تغیرے نشده **ماضی مجهول** اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْاِیَ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند
مضارع مجهول یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ یُرٰی در اصل یُرْاَیُ بود همزه بقانون مذکور
بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع
ساکنین نیز ساقط گردید و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول لن بر آن و در باقی صیغها بعدم علت
اعلال یا الف نگردید **نفی بلم معروف و مجهول** لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ بکسر را معروف و بفتح آن مجهول
یای مکسوره از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق **امر حاضر
معروف** اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْاِیْ بروزن اَکْرِمْ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطب بعد نقل حرکتش
بما قبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال یا بسلامت
ماند **امر حاضر مجهول** لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل لِتُرْاَیْ بود همزه بقانون

مذکور بیفتاد و الف مبدلہ از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبہ باجتماع ساکنین و در تثنیہ و جمع مؤنث
بوجہ مذکور چند بار سالم ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیلہ** اَرَيَنَّ اَرِيَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرَيْنَانِّ
در اَرَيَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفہ را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر را مخاطبہ را از
اَرِيْ بنا نمودند چون نون ثقیلہ در آمد دو ساکن بہم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمہ و یا را بجہت بی نیازے از
کسرہ و بسبب فراہم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیہ و جمع مخاطبات یا سالم ماند **امر حاضر
مجہول بانون ثقیلہ** لِتُرَيَنَّ لِتُرَيَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَيِنَّ لِتُرَيْنَانِّ در لِتُرَيَنَّ الف محذوفہ
خواست کہ بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیلہ متحرک می بایست لہذا یا را کہ اصل
الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَيِنَّ بکسر یا صیغہ مخاطبہ را از لِتُرَيْ
بنا نمودند چون نون ثقیلہ آمد دو ساکن فراہم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمہ دادند و در ثانی کسرہ
قانون ہرگاہ واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبہ با نون تاکید جمع شود اگر مدہ یعنی حرکت
ماقبل ہر دو موافق ست بجہت دلالت ضمہ و کسرہ آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکہ در
يَغْزُوا الْجَيْشَ و قُوْلِي الْحَقَّ کہ واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کردہ اند و اگر مدہ نباشد
یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مدہ را برائے رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب او میدہند چنانکہ
در اِخْشَوُا اللّٰهَ وَاِرْضَيِ الرَّسُوْلَ واو را ضمہ و یا را کسرہ دادہ اند **امر حاضر معروف بانون
خفیفہ** اَرَيَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اَرِيَا اَرُوْا اَرِيْ در واحد مذکر نون خفیفہ ماقبل مفتوح بالف و در
جمع مذکر بواو و مخاطبہ بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یاے محذوفہ باز آمد **تنبیہ** و دیگر اقسام
امر و نہی تمامہ با نون و بے نون را بر ہمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود **اسم فاعل**
مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٌ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْئِيٌ بر وزن مُكْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور
افتاد و چون ضمہ بسبب ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر کہ در اصل
مُرْئِيُوْنَ بر وزن مُكْرِمُوْنَ بود چون ہمزہ بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمہ اش بماقبل بعد از سلب حرکت
آن بالتقای ساکنین محذوف شد **اسم مفعول** مُرًى مُرَيَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ ہمزہ
در تمامی این صیغہا بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در
واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیہ مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس اینہا بواحد خود یا در تثنیہ

مونث بسبب حمل آن بر تَرْیَانِ تثنیہ مونث مضارع یا الف نشد **مهموز فا و لفیف مقرون** اَلْاُدْواءُ پناہ و جای
دادن کہ در اصل اَلْاِءْدَاءُ بود دو ہمزہ جمع شد ند اول مکسور ثانی ساکن لجب ست قلب ثانی بیا و یاے واقعہ بعد الف زائد
ہمزہ شد **ماضی معلوم** اٰوٰی اٰوَیَا اٰوَوْا اٰوَتْ اٰوَتَا اٰوَیْنَ تا آخر اٰوٰی در اصل اَءْوَیَ بود دو ہمزہ جمع شد
اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوبًا منقلب شد و ہمچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از جمع مذکر و
واحد و تثنیہ مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیہ مذکر بسبب عدم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغہا بنا بر فقد علت
قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل
یُؤْوِیُ بہمزہ فاکلمہ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم جوازًا واو شد و ہمچنین در سائر اخواتش و ضمہ یا را بجہت ثقل
ساقط کردند و از جمع مذکر ضمہ واو از مخاطبہ کسرہ از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل داده ند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند
و درین صیغہا واو در واو ادغام نشد زیرا کہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است **ماضی مجہول** اُوْوِیَ اُوْوِیَا
اُوْوُوْا اُوْوِیَتْ اُوْوِیَتَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ در اصل اُءْوِیَ بود ہمزہ ثانیہ ساکنہ واقعہ بعد ہمزہ مضمومہ
وجوبًا واو شد و ہمچنین در باقی صیغہا و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل
ضمہ او بماقبل پس سلب حرکت آن بضرورت آمدن دو ساکن بیفتاد **مضارع مجہول** یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ
تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل یُؤْوَیُ بر وزن یُکْرَمُ بود ہمزہ منفردہ ساکنہ واقعہ بعد مضموم
جوازًا بواو منقلب گشت و ہمچنین در تمامی صیغہا و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و ہمچنین در واحد مونث
مخاطب و دو صیغہ متکلم و این الف از صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغہا یا سالم
ماند و بسبب اینکہ واو اول بدل ہمزہ آمدہ است در واو مدغم نگردید **نفی بلم** لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا و از
مجہول بفتح واو و الف بسبب لم افتاد و ہمچنین از لَمْ تُؤْوِ و لَمْ اُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبہ یا بعد نقل حرکت
آن بماقبل پس سلب حرکت از ان در معروف و الف در مجہول باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف**
اٰوِ اٰوِیَا اٰوُوْا اٰوِیْ اٰوِیْنَ ہمزہ بقاعدہ اٰوٰی وجوبًا الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر
و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند **امر حاضر مجہول**
لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ در اصل لِتُؤْوَیْ بر وزن لِتُکْرَمْ بود ہمزہ بقاعدہ معلوم جوازًا
واو شد در تمامی صیغہا و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر درین صیغہ و از جمع مذکر و مخاطبہ باجتماع ساکنین بیفتاد
امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اٰوِیَنَّ اٰوِیَانِّ اٰوُنَّ اٰوِنَّ اٰوِیْنَانِّ یای محذوفہ بزوال علت حذف در واحد مذکر

بازآمد واٰاُوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از اٰاوُوْا بنا نمودند وبکسر آن مخاطبہ را از اٰاوِیْ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو ویا را کہ علامت بود بجہت استغنا از ان بسبب ضمہ وکسرۂ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکہ معلوم شد **امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ** لِتُؤْوَيَنَّ لِتُؤْوَيَانِّ لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَيِنَّ لِتُؤْوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست کہ باز آید چون ماقبل نون ثقیلہ متحرک باید و قابل حرکت نبود لہذا یا را کہ الف بدل آن آمدہ بود باز آوردند ودر جمع مذکر ومخاطبہ چون بدون نون ثقیلہ دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واو را ضمہ ویا را کسرہ دادند وبسبب نبودن کدامی دلالت کنندۂ آن واو ویا را حذف نساختند **امر حاضر بانون خفیفہ** اٰاوِيَنْ اٰاوُنْ اٰاوِنْ بر قیاس نون ثقیلہ در تخفیف ہمزہ واعلال **ایضاً امر معروف بانون خفیفہ** اٰاوِيَا اٰاوُوْا اٰاوِيْ بقلب نون خفیفہ ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف ودر جمع مذکر ومخاطبہ بواو ویا چون نون خفیفہ محذوف شد در جمع مذکر ومخاطبہ واو ویای محذوفہ بزوال علت حذف باز آمد بوجہ مذکور سابق وبرہمین قیاس ست باقی صیغہائے امر ونہی **قانون** چون در صیغۂ جمع مذکر ومخاطبہ بسبب در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو ویائے علامت ونون تاکید لازم آید اگر علامت مذکورہ مدہ است یعنی حرف علت ساکن وحرکت ماقبل موافق آن مدہ را بسبب استغنا از ضمہ وکسرہ ماقبل برائے اختصار حذف کنند وغیر مدہ را بحرکت مناسب حرکت دہند **اسم فاعل** مُؤْوٍ مُؤْوِيَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِيَةٌ مُؤْوِيَتَانِ مُؤْوِيَاتٌ مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِيٌ بود ہمزہ بقاعدۂ يُؤْوِيْ در تمامی صیغہا جوازاً بواو بدل شد ومانع او غام از سابق معلوم کہ واو اول بدل ہمزہ است ویا بعد سقوط ضمہ اش بسبب ثقل ودر جمع مذکر بنقل ضمہ آن بماقبل بعد ازالۂ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْوًى مُؤْوَيَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَيَتَانِ مُؤْوَيَاتٌ مُؤْوًى در اصل مُؤْوَيٌ بروزن مُكْرَمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور در تمامی صیغہا بواو بدل شد جوازاً ویا در واحد وجمع مذکر ومؤنث بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید والف بالتقای ساکنین ساقط شد ودر تثنیۂ مذکر وجمع مؤنث بجہت التباس بواحد یا الف نشد چہ یا اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادے التباس مفرد وتثنیۂ مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً وتغیر آن ودر واحد وجمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدی ودر تثنیۂ مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیۂ مؤنث مضارع مجہول یا الف نشد فقط

تمت

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ و طَوَّفْتُ
وفَتَحَ الْبَابَ وفَتَّحَ الْاَبْوَابَ ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الْاَمْوَالُ
و از برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ نیک هویدا
شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای
نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الْفِسْقِ و کَفَّرْتُهُ
ای نَسَبْتُهُ اِلَی الْکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیْل آید غالبًا
و فِعَّالًا چون کِذَّابًا و تَفْعِلَةً چون تَبْصِرَةً و فَعَالًا چون سَلَامًا
و کَلَامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب یک
قیاس آید چون کَرَّمَ و وَجَّهَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون
ثَنَّی یُثَنِّی تَثْنِیَةً اَلْمُثَنِّی اَلْمُثَنَّی ثَنِّ لَاتُثَنِّ و مصدر ناقص یائی
این باب دائمًا بر وزن تَفْعِلَة آید و گاه باشد که بر وزن تَفْعِیْل آید
از جهت ضرورت شعر چون شعر فَهْیَ تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِیًّا کَمَا تُنَزِّی
شَهْلَةٌ صَبِیًّا مهموز هر باب چون صحیح آن باب ست چنانکه
دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصَّی

یُوَصِّی تَوْصِیَةً وَطَوّٰی یُطَوِّی تَطْوِیَةً **باب مفاعلت** اصل این باب آنست

که میان دو کس باشد یعنی هر یک دیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکی در لفظ

فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون ضارَبَ زیدٌ عمرًا (با هم کردند زید و عمرو ۱۲)

و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرتُ و عاقبتُ اللصَّ (بریدم مسافت ۱۲ سزا دادم دزد را ۱۲) و مصدر این باب وزن

مُفاعَلَةً و فِعالاً و فِیعالاً می آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً و قِتالاً و قِیتالاً

و در صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان ست چون ضارَبَ و واعَدَ و قاوَلَ

ناقص یائی المُراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یُرامی مُراماةً المُرامی المُرامی رامِ

لا تُرامِ لفیف همچو ناقص آید چون وافی یُوافی مُوافاةً (تمام دادن ۱۲) مهموز هر باب چون صحیح

آن باب باشد مضاعف المُحابّة و الحِباب بایکدیگر دوستی داشتن حابَّ

یُحابُّ مُحابّةً ماضی مجهول حُوبِبَ مستقبل مجهول یُحابُّ اصل مستقبل

معلوم یُحابِبُ و اصل مجهول یُحابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند

الا در جمع مؤنث معلوم یُحابِبْنَ مجهول یُحابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز

بر یک صورت آید در لفظ چون مُحابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحابِبٌ بود و اصل اسم مفعول

مُحابَبٌ امر حابَّ حابِّ حابِبْ نهی لا تُحابَّ لا تُحابِّ لا تُحابِبْ

باب افتعال این باب مطاوع فَعَل باشد چون جَمَعْتُهٗ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهٗ
ای برای مطاوعت مجرد آید ۱۲
فَانْتَشَرَ و شاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعُل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو و بمعنی
فَعَلَ باشد چون جَذَبَ و اجْتَذَبَ **مثال واوی** اَلْاِتِّهَابُ هِبه قبول
کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا مُتَّهِبٌ اِتَّهِبْ لَا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ
بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِیْتَهَبَ
یَاتَهِبُ اِیْتِهَابًا چون اِیْتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیْتِعَادًا **مثال یائی** اِتَّسَرَ
یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را تا کردند و تا را
در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند اِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا **اجوف واوی**
اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل و اسم مفعول
مُجْتَابٌ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ و اصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر
اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوْا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوْا بود لفظ ماضی و
امر با هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل تفاوت ست **ماضی مجهول**
اُجْتِیْبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل و او یا شد **اجوف یائی**
اَلْاِخْتِیَارُ برگزیدن **ماضی** اِخْتَارَ **مستقبل** یَخْتَارُ اِخْتَارَ در اصل اِخْتَیَرَ بود یا الف شد

ماضی مجهول اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود ما قبل او بود بعد از سلب
حرکت ما قبل اُختِیرَ شد ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اِجتَبٰی یَجتَبِی اِجتِبَاءً
الْمُجْتَبِی الْمُجْتَبٰی اِجْتَبِ لَاتَجْتَبِ مضاعف الامتداد کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ
اِمْتِدَادًا فهو مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول یکسان ست لیکن اصل اسم فاعل
مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِ اِمْتَدِدْ نهی لَاتَمْتَدَّ
لَاتَمْتَدِّ لَاتَمْتَدِ لَاتَمْتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع
فَعَلَ بود چون کَسَّرْتُهٗ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوع اَفْعَلَ باشد چون

ازعجته فانزعج **اجوف واوی** الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد
درساختم او را پس در شد ۱۲

انقیاداً امر انقد **نهی** لاتنقد **ماضی مجهول** انقید اصلش

انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل

مکسور یا بدل شد انقید گردید **مستقبل مجهول** ینقاد تا آخر **ناقص واوی** الانمحاء

سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی المنمحی انمح لاتنمح وبرین قیاس بود

لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواء فهو منزو

وذاک منزوی امر حاضر انزو نهی لاتنزو **مضاعف** الانصباب ریخته شدن

انصب ینصب انصباباً فهو منصب امر انصب انصب **نهی** لاتنصب

لاتنصب **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب [52]

واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین
سنگ شد گل ۱۲

واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبرته واستعظمته
ناقه شد شتر ۱۲ — بزرگ پنداشتم او را ۱۲

مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب

استیجاباً فهو مستوجب امر استوجب **نهی** لاتستوجب بر قیاس **صحیح**

استیجاباً در اصل استوجاباً بود واو بجهت کسره ماقبل یا شد [53] **اجوف واوی**

اَلْاِسْتِقَامَةُ راست شدن اِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ اِسْتِقَامَةً بر قياس اَقَامَ يُقِيمُ

اِقَامَةً **ناقص يائی** اَلْاِسْتِخْبَاءُ خیمہ زدن اِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي اِسْتِخْبَاءً اَلْمُسْتَخْبِي

اَلْمُسْتَخْبَى **امر** اِسْتَخْبِ **نہی** لَا تَسْتَخْبِ **لفيف مقرون** اَلْاِسْتِحْيَاءُ شرم داشتن

اِسْتَحْيَا يَسْتَحْيِي اِسْتِحْيَاءً فَهُوَ مُسْتَحْيٍ وَمُسْتَحْيًى **امر** اِسْتَحْيِ **نہی** لَا تَسْتَحْيِ وشاید کہ گویند

اِسْتَحَى يَسْتَحِي اِسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لَا تَسْتَحِ ودر حَيِيَ جائز ست کہ ادغام کنند

وگویند حَيَّ يَحَيُّ **لفيف مفروق** اِسْتَوْفَى يَسْتَوْفِي اِسْتِيفَاءً مُسْتَوْفٍ

اِسْتَوْفِ لَا تَسْتَوْفِ **مضاعف** اَلْاِسْتِتْبَابُ تمام شدن کار اِسْتَتَبَّ

يَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُّ **امر** اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِبْ

نہی لَا تَسْتَتِبَّ لَا تَسْتَتِبِّ لَا تَسْتَتْبِبْ وبرین قیاس ست امر غائب

ونہی غائب وجحد **باب تفعّل** واین باب اکثر مطاوع فَعَّلَ باشد چون قَطَّعَهٗ

فَتَقَطَّعَ وبمعنی تکلف وتشبہ آید چون تَحَلَّمَ وتَزَهَّدَ وبمعنی مہلت آید

چون تَجَرَّعَ زَيْدٌ چون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا جمع شوند

جائز باشد کہ یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وتَزَاوَرُ عَنْ

لهفهم ناقص یائی اَلتَّمَنِّی آرزو خواستن تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیاً اصل مصدر
تَمَنُّیاً بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول
مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی لَاتَتَمَنَّ بحذف یک تا مضاعف تَحَبَّبَ
یَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً اَلْمُتَحَبِّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَاتَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح باب
تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت
لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو
و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول چنانکه گفته شد
و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون تَجَاهَلَ و
تَمَارَضَ و بمعنی اَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ بمعنی اَسْقَطَ قال الله
تعالی تَسَاقَطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً ای اسقط ناقص واوی
(تا فرو ریزد — بر تو — خرمهای تازه ۱۲)
اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیاً ضمه در مصدر
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول

مُتَصَابٌّ امر تَصَابَّ نهی لَا تَصَابَّ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ

بایکدیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر

تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَا تَحَابَّ لَا تَحَابِّ لَا تَحَابَبْ **فصل**

بدانکه فا در باب تَفَعُّلْ و تَفَاعُلْ هرگاه یکی ازین یازده حروف

باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

روا باشد که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هر جا

که اول ساکن باشد همزهٔ وصل در آید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی

اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَکَ یَتَدَارَکُ تَدَارُکًا اِدَّارَکَ

یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا در قرآن مجید آمده است اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ

فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس بود اِتَّرَّبَ یَتَّرَّبُ اِتَّرُّبًا و اِتَّابَعَ

یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ

یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا

و اِذَّابَجَ یَذَّابَجُ اِذَّابُجًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا

و اِسَّمَّعَ یَسَّمَّعُ اِسَّمُّعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا
وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ
يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ
اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا **فصل** بدانكه چون عين
فعل درباب افتعال يكى ازين حروف مذكوره باشد روا بود كه
تاى افتعال را عين گردانند وساكن كرده در عين ادغام كنند
پس دو ساكن جمع شوند فا و تا بعضى حركت تا را بر فا افگنند ودر
اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فهو مُخْتَصِمٌ وذاك مُخْتَصَمٌ گويند خَصَّمَ يَخَصِّمُ
خِصَّامًا فهو مُخَصِّمٌ ومُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تَخَصِّمْ وبعضى فا را بجهت
التقاى ساكنين حركت بكسر دهند وگويند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو
مُخِصِّمٌ ومُخَصَّمٌ وخِصِّمْ لَا تَخِصِّمْ همزه وصل نيفتاد از براى حركت فا
باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ احْمَرَّ احْمَرِّ احْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ
لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعيلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ احْمَارَّ
اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

تکملہ در خاصیت این ہر دو باب و تصاریف نافعہ مبتدیان

این ہر دو باب را مبالغہ و لزوم لازم و لون غالب نحو احمرّ و احمارّ سرخ شد و عیب قلیل چون احولّ و احوالّ عینہ
برابر بینی خود سیاہ چشم او و گاہی ہر دو مقتضب آیند یعنی برای اینہا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینہا نبود مثل اقطارّ الرجل و اقطارّ خشمگین شد
و گاہی افعلّ برای مطاوعت مجرد آید مثل سعوتہ فاسعویٰ بازداشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید افعلّ مقصور افعالّ است
صحیح از باب فعلال الاحمرار و تصریف آن گذشت **اجوف واوی** الاعوجاج کج شدن اعوجّ یعوجّ اعوجاجا
فہو معوجّ اعوجّ اعوجّ اعوجج لا تعوجّ لا تعوجّ لا تعوجج **اجوف یائی** الابیضاض سفید شدن ابیضّ یبیضّ
ابیضاضا فہو مبیضّ ابیضّ ابیضّ ابیضض لا تبیضّ لا تبیضّ لا تبیضض ہر دو بر قیاس صحیح **ناقص واوی**
الاقتواء مجاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اقتواو بروزن احمرار بود واو بعد الف زائدہ افتاد ہمزہ گردید
متعدی بودنش شاذ است زیرا کہ افعلال الزوم لازم باشد چنانکہ گذشت **سوال** اقتواء از افتعال چرا نشد **جواب**
زیرا کہ تا اصلی است کہ مجردش قتو است نہ زائد کہ از لوازم افتعال است **فائدہ** در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا ورزیدہ شد
و غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشتہ آمد **ماضی معروف** اقتویٰ اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر
اصل اقتویٰ اقتوو بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم ور آمد ما قبل مفتوح آن را یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف
گردید و واو کہ لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین معتل نشد کہ کلمہ بدان مختل میگردد و در تثنیہ مذکر یا شد و الف نگردید زیرا کہ اگر الف گشتی باجتماع
ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیہ
مؤنث بعلت فراہم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث واو یا شد و بس ہمچنین تا آخر **مضارع معلوم** یقتوی یقتویان یقتوون
تا آخر اصل یقتوی یقتوو بود واو در طرف افتاد و ما قبل مکسور یا شد و ضمہ یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیہ و جمع واو بسبب افتادن در حکم
طرف یا شد ... بعد نقل ضمہ آن بما قبل بعد سلب ... تقتوین مخاطبہ و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا کہ اصل
مخاطبہ تقتویین بروزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتوون بروزن تحمررن **ماضی مجہول** اقتوی اقتویا اقتووا اقتویت
اقتویتا ... تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی بحکم طرف و کسرہ ما قبل یا شد و یا بنقل ضمہ آن بما قبل بعد سلب حرکت در جمع
مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغہا سالم ماند **مضارع مجہول** یقتویٰ یقتویان یقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب و
حاضر و غائبہ ... صیغہ متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ما قبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغہ تثنیہ غائب و غائبہ
گر یا الف ... التباس تثنیہ بواحد لازم آمدی چنانکہ مکرر مذکور گردید و در دو صیغہ جمع مذکر و مخاطبہ الف باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در ... مخاطبہ و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا کہ اصل مخاطبہ تقتویین بروزن تحمرین واو آخر بسبب آمدن

در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات
تَقْتَوُوْنَ بر وزن تَحْمَرِرْنَ واو اخیر لقانون مسطور یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند **نفی بلم** لَمْ یَقْتَوِ بکسر آخر
معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل او آمده بود بسبب جزم ساقط شد **امر حاضر معروف**
اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ اِقْتَوِیَا اِقْتَوِیْنَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین
و در تثنیه و جمع مونث واو یا شد و بس **امر حاضر مجهول** لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَیَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَیْ لِتُقْتَوَیَا لِتُقْتَوَیْنَ و در واحد مذکر الف
مبدله از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین در باقیها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم
ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیله** لِیَقْتَوِیَنَّ اِقْتَوِیَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِیَانِّ و اِقْتَوِیْنَانِّ و اِقْتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه
بزوال علت حذف باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو
علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه بالتقای ساکنین یا ستغنا بسبب دلالت ضمه ماقبل و کسره بیفتاد **امر حاضر مجهول**
بانون ثقیله لِتُقْتَوَیَنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَیِنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوَیْنَانِّ در لِتُقْتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت
حذف عود الف محذوف میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیایند
لهذا عوض آن یای مبدله واو را باز آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَیِنَّ بکسر یای مخاطبه چون
الف مبدله از یا که مبدله از واو است ساقط شد و ساکن بهم آمدند برای رفع آن جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند
زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَیِ الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره **فائده**
در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول ست و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع **امر حاضر معروف بانون خفیفه**
اِقْتَوِیَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ در اعلال بر قیاس ثقیله **ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیفه** اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا
اِقْتَوِیْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس ع قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرٰی حَبِیْبٍ وَّ مَنْزِلٖ ؛
که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس یا حذف نون خفیفه و اعاده
واو و یای محذوفه در وقف غیر وقف باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید بدون آن برهمین قیاس ست **اسم فاعل** مُقْتَوٍ
مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِیَۃٌ مُقْتَوِیَتَانِ مُقْتَوِیَاتٌ مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده یَقْتَوِیْ یا شد
و ضمه از ان بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان او و تنوین بیفتاد و در مُقْتَوِیَانِ واو بقاعده یَقْتَوِیَانِ یا شد و در
مُقْتَوُوْنَ چون واو بسبب افتادن بحکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمه یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین
بیفتاد و مُقْتَوِیَۃٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِیَانِ **اسم مفعول** مُقْتَوًی مُقْتَوَیَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاۃٌ مُقْتَوَیَاتٌ

مُقْتَوَيَاتٌ مُقْتَوَيٌ در اصل مُقْتَوَوٌ بود واو بقاعدهٔ يُقْتَوَى مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید
باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول در صیغهٔ غائبه یا الف شد و لیکن در تثنیه مذکر
بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَاكَ و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتَوَيَانِ تثنیه مضارع مجهول
و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت **لفیف مقرون** اَلْاِحْوِوَاءُ سیاه شدن اصلش اَلْاِحْوِوَاوُ
بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اَلْاِقْتِوَاءُ زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد بسبب نبودن تکرار در
دو حرف اصلی مضاعف تام نشد **ماضی معروف** اِحْوَوَى اِحْوَوَيَا اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَيْنَ تا آخر اِحْوَوَى
در اصل اِحْوَوَوَ بسه واو مفتوحه بقاعدهٔ اِقْتَوَى واو اخیر یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو یا شد و لیکن چنانکه در اِحْوَوَيْنَ تا آخر و در جمع
مذکر دو صیغه بعد او بعد قلب واو بیا و یا بالف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا و در دو صیغه بعد او و از انجا که چون اعلال و ادغام بهم آیند بجهت
تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَا ادغام نگردید **فائده** اِحْوَوَى بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده يُقَالُ اِحْوَوَتِ الْاَرْضُ
اِذَا اخْضَرَّتْ **مضارع معلوم** يَحْوَوِي يَحْوَوِيَانِ يَحْوَوُوْنَ الخ واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف بودن ماقبل مکسور
یا شد و یا بعد نقل ضمهٔ آن بماقبل بعد سلب حرکت از ان باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در يَقْتَوِي يَقْتَوِيَانِ
يَقْتَوُوْنَ و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکور سابق تامل باید کرد و درینجا هم مخاطبه و مخاطبات بصورت موافق و در اصل مخالف
زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِيِيْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِيْنَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود **مضارع مجهول** يُحْوَوَى يُحْوَوَيَانِ
يُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَى تُحْوَوَيَانِ يُحْوَوَيْنَ تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغهٔ متکلم واو اخیر بسبب آمدنش در موضع زائد
بر سه و فتح ماقبل یا شد و یا الف و سوای این پنج صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در يُقْتَوَى مجهول معلوم شد
و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورةً نه اصلاً چه اصل اول تُحْوَوَيِيْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَوْنَ واو اخیر هر دو یا شد لیکن اول الف شد
و افتاد و در ثانی سالم ماند **نفی بلم** لَمْ يَحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن
امر حاضر معروف اِحْوَوِ اِحْوَوِيَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِي اِحْوَوِيْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا الخ **امر حاضر
مجهول** لِتُحْوَوَ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوْا لِتُحْوَوَيْ لِتُحْوَوَيْنَ الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع
مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید **امر معروف با نون ثقیله**
اِحْوَوِيَنَّ اِحْوَوِيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بر قیاس اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ الخ **امر مجهول با نون
ثقیله** لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَيْنَانِّ بر قیاس لِتُقْتَوَيَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله
و نهی و جمیع اقسام با هر دو نون تاکید بدون آن بر امثلهٔ مذکوره قیاس کرده امثله استنباط باید کرد **اسم فاعل** مُحْوَوٍ

مُحْوَوِیَانِ مُحْوَوُوْنَ بسه او برقیاس مُقْتَوٍ مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوُوْنَ یای مبدله از واو در واحد و جمع کرم
باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** مُحْوَوًی مُحْوَوَیَانِ مُحْوَوْنَ
تا آخر بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًی الخ در واحد جمع مذکر الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود باجتماع ساکنین محذوف شد
و در غایبه ساقط نگردید و در تثنیه یا بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد و در بواقی بوجه مذکور در مُقْتَوًی الف نگشت صیغهای اسم مفعول
بر تقدیر تعدیه بحرف جر ست **باب افعیلال** خاصیت صرف صحیح این باب گذشت **اجوف واوی** اَلْاِسْوِیْدَادُ سیاه شدن
اِسْوَادَّ یَسْوَادُّ اِسْوِیْدَادًا فهو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ لَا تَسْوَادِدْ **اجوف**
یائی اَلْاِزْیِیْنَانُ آراسته شدن اِزْیَانَّ یَزْیَانُّ اِزْیِیْنَانًا فهو مُزْیَانٌّ اِزْیَانَّ اِزْیَانِّ اِزْیَانِنْ لَا تَزْیَانَّ
لَا تَزْیَانِّ لَا تَزْیَانِنْ هر دو مثل صحیح **لفیف مقرون** اَلْاِحْوِوَاءُ سیاه شدن در اصل اَلْاِحْوِوَاوُ بود واو اخیر بقاعده
اَلْاِدْعِوَاءُ بهمزه بدل گردید **ماضی معروف** اِحْوَاوَی اِحْوَاوَیَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَیْنَ
تا آخر اصل اِحْوَاوَیَ اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن زائد بر سوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک خود و انفتاح ماقبل الف گردید و
در اِحْوَاوَیَا تثنیه او بقاعده مذکور یا شد و یا الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس بمفرد لازم می آمد
و آن مانع تعلیل ست اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوْا بود واو لام کلمه بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و همچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بعد بر گردیدن واو به یا و یا الف الف باجتماع ساکنین تقدیری
افتاد و در اِحْوَاوَیْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد اِحْوَاوَّ و اِحْوَاوَّتْ بتشدید واو
مثل اِحْوَاوَّ بمعنی سبز شد نیز آمده یقال اِحْوَاوَّتِ الْاَرْضُ اذا اخضرت **مضارع معلوم** یَحْوَاوِیْ یَحْوَاوِیَانِ
یَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِیْ تَحْوَاوِیَانِ یَحْوَاوِیْنَ تا آخر یَحْوَاوِیْ در اصل یَحْوَاوِوُ بود واو در طرف افتاد و ماقبلش مکسور
یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد و همچنین تَحْوَاوِیْ اَحْوَاوِیْ نَحْوَاوِیْ و در باقی صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد
لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها سالم ماند و درین هم مخاطبه و مخاطبات صورةً موافق و اصلاً مخالف پس اصل
مخاطبه تَحْوَاوِوِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال هر دو تَحْوَاوِیْنَ شدند **امر حاضر معروف** اِحْوَاوِ
اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ اِحْوَاوِیْنَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسره ماقبل یا شد
و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مونث بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل واو یا گشت و در جمع مذکر یای مبدله از واو
بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد **امر حاضر معروف بانون ثقیله**
اِحْوَاوِیَنَّ اِحْوَاوِیَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِیْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد

و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسرهٔ ماقبل
باجتماع ساکنین محذوف شد **اسم فاعل** مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِیَانِ مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِیَةٌ مُحْوَاوِیَتَانِ مُحْوَاوِیَاتٌ مُحْوَاوٍ
در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر با فتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع
مذکر واو بجهت بودن در حکم طرف و کسرهٔ ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در
باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آیند **ماضی مجهول** اُحْوُوِیَ
اُحْوُوِیَا اُحْوُوُوْا اُحْوُوِیَتْ اُحْوُوِیَتَا اُحْوُوِیْنَ تا آخر اُحْوُوِیَ را از اِحْوَاوَ بنا نمودند هرگاه اول
و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر را کسره الف بضمهٔ ماقبل واو شد اُحْوُوِوَ بچار واو بروزن اُحْمُوِرَ نشد واو اخیر بقانون
مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوِیَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت
حذف سالم ماند و در اُحْوُوِیَ و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل الف مده **مضارع مجهول** یُحْوَاوَیٰ یُحْوَاوَیَا
یُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَیٰ تُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَیْنَ اصل یُحْوَاوَیُ یُحْوَاوَوُ بود بقاعدهٔ اِحْوَاوَیٰ ماضی معروف واو یا شد و
یا الف و از هر دو جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف
زیرا که مخاطبه در اصل تُحْوَاوَیِیْنَ بروزن تُحْمَارَرِیْنَ و مخاطبات تُحْوَاوَیْنَ بروزن تُحْمَارَرْنَ **امر مجهول** لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَیَا
لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَیْ لِتُحْوَاوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت **امر مجهول با نون ثقیله** لِتُحْوَاوَیَنَّ
لِتُحْوَاوَیَانِّ لِتُحْوَاوُنَّ لِتُحْوَاوِنَّ لِتُحْوَاوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون
مذکور سوای یا تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا که بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر
برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره **امر حاضر با نون خفیفه** اِحْوَاوِیَنْ
اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **ایضًا امر حاضر معروف با نون خفیفه** اِحْوَاوِیَا
اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعادهٔ واو
و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس ست امثلهٔ آن استخراج باید کرد **اسم مفعول**
مُحْوَاوًی مُحْوَاوَیَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَیَتَانِ مُحْوَاوَیَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب
افتادن در زائد بر سوم جا و فتحهٔ ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع مذکر و غائبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل
الف گردید و در اولین یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

باب فعللة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ و مُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لَا تُدَحْرِجْ باب تفعلل و این باب مزید فیه رباعی ست

و در ماضی وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا

فهو مُتَدَحْرِجٌ و ذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ باب افعنلال اِحْرَنْجَمَ

ناقص چون اسلنقی ۱۲

يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ و ذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ

باب افعلال الاقشعرار موی بر تن برخاستن اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا

فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرِّ لَا تَقْشَعْرِرْ

این دو باب مزید فیه رباعی ست که در وی همزه وصل می آید و دو حرف در ماضی زائده است

فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس شدن

و سخت شدن اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا حرف اصلش قعس ست

و افعوّال نیز آمده است الاجلوّاذ شتاب رفتن اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا

و افعیعال نیز آمده است اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا

با گیاه بسیار شدن ۱۲

چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً

بر پشت خوابیدن ۱۲

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول مصادر و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال که همزهٔ وی قطعی است ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذَهَبَ را تعدیه کنند گویند ذَهَبَ بِهٖ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِیْ ذَهَبَ بِنَا و در اسم مفعول گویند مَذْهُوْبٌ بِهٖ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ

بدانکه الف مُفاعلة و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سَارَ زَیْدٌ وَسَایَرْتُهٗ وَخَرَجَ زَیْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهٗ

قطعهٔ تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب قدس سره

سید السادات زین الحق والدین آنکه بود — میر اهل علم و فن سید شریف نکته دان

چارشنبه هفتم از ماه ربیع الآخر بود — کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان

چونکه بود او سرور اقران فن در قرن خویش — سرور قرن آمده تاریخ [illegible]

۸۱۶

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب علامهٔ ز[illegible] که در علم صرف بغایت مفید هر صغیر و کبیر است حسب اجازهٔ حافظ محمد ابو سعید [illegible] قریب باختتام انجام یافت باهتمام بندهٔ مستهام محمد عبد الاحد عفی الله عنه الصمد بماه جمادی الثانی سنه ۱۳۱۹